

حکمت خسروانی و فیثاغوری از دیدگاه شیخ اشراق

شهرام پازوکی*

زهرا زارع**

چکیده: در این جستار کوشیده‌ایم با نگاهی تاریخی - تحلیلی و با محوریت آثار شیخ اشراق و ارائه برخی قرائن متنی، تبارنامه معنوی وی را که خود در کتاب *المشارع و المطارحات* ترسیم ساخته است، بازکاوی کنیم. از آنجاکه توصیف مختصات روشنی از تبار و طریقه عرفانی - حکمی وی در گرو فهم صحیح مفهوم حکمت و تأله و نیز نمایندگان آن نزد اوست، در این مجال، چرایی حضور اشخاص و اعلام این تبارنامه اشراقی را که در قالب دو شاخه شرقی (ایرانی) و غربی (یونانی) و با دقت و فراست تمام توسط سهروردی تبیین و توصیف شده‌اند و نیز وجه تشابه و تمایز حکمت خسروانی و فیثاغوری را از منظر او بررسی خواهیم کرد.

کلیدواژه‌ها: حکمت خسروانی، حکمت فیثاغوری، توحید شهودی، توحید وجودی، فره کیانی، فتوت، کیمیاگری

e-mail : shpazouki@hotmail.com

* دانشیار مؤسسه حکمت و فلسفه ایران

e-mail : z.zare.62@gmail.com

** دکترای تصوف و عرفان اسلامی

دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۱۲/۹؛ پذیرش مقاله: ۱۳۹۴/۲/۲۱

مقدمه:

شهاب‌الدین سهروردی بنیان‌گذار دومین مکتب فلسفی و حکمی جهان اسلام یعنی حکمت اشراق، در جست‌وجوی حکمتی معرفت‌افزا و تعالی‌بخش که ماحصل آن «علم حضوری اتصالی شهودی» است، همواره دو مؤلفه بنیادین ذوق (شهود) و بحث (برهان) را اجزا لاینفک تأله می‌داند و در شرح این شیوه و مشی اشراقی که خود میراث‌دار آن بود، در کتاب *المشارع و المطارحات* فصلی با عنوان سلوک حکمای متأله ترتیب داده و در آن، به توصیف تبارنامه معنوی خویش می‌پردازد. وی در تبیین شاخه‌گستری شجره حکمت ازلی، از خمیره مقدسه‌ای سخن می‌گوید که در دو جانب شرقی و غربی، و در اعلام و اشخاص اساطیری و تاریخی ذیل تحقق یافته است:



پیش از ورود به بحث، شایسته گفتن است که سهروردی پیش از یادکرد این حکمای متأله، بنا بر نظام نورمحور خویش، مراتب سلوک معنوی و عروج نفس آدمی به عالم نور و شهود نورالانوار را در قالب سه مرتبه و ساحت نورانی گزارش می‌کند. وی در مشرع ششم از کتاب *المشارع و المطارحات*، آنجا که می‌کوشد طریقه و روش متأله شدن را که از رنج مداومت به امور قدسی حاصل می‌آید، به اهل آن بیاموزد، ترک مألوفات شاقه در راهبان و زاهدان را بدون اغراض شریف می‌داند و بر آن است که طالبان حکمت را که شریف‌ترین مقاصد را در سر دارند، جدّ و جهد و طی طریق بایسته است (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۱۴۳).

از منظر شیخ اشراق، اصحاب سلوک، انوار بی‌نهایت لذت‌بخشی را بدین قرار در نفوس خویش تجربه می‌کنند: مبتدیان و آغازگران طریق سلوک، نور خاطف (گذرنده و رباینده) را، متوسطان و آنان که در میانه راه سلوک‌اند، نور ثابت را، و سرانجام فاضلان و منتهیان نور طامس (محوکننده) و مشاهده عالم علوی را درمی‌یابند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۴۳۳) و از مختصات این «نور طامس» آن است که فاضلان و منتهیان را به «موت اصغر» می‌رساند و هویت سالکِ واصل را محو ساخته و او را در حق فانی می‌سازد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۵۰۲) و به تعبیر شیخ در رساله *صفیر سیمرخ* مقام «کلُّ مَنْ عَلِيهَا فَانٌ وَ يَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ» (الرحمن: ۲۷) است (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۳۲۴-۳۱۹).

حکمای متألهی که وی در تبارنامه خویش از آن یاد کرده است، همگی، چه خسروانی و چه فیثاغوری، به مقام طمس که غایت سلوک اشراقی است، نائل آمده‌اند.

جانب شرقی حکمت (حکمت خسروانی)

چنان‌که اشاره شد، از منظر سهروردی، آغازگر این رشته از حکما در جانب شرقی، کیومرث مالک الطین است و پس از وی پیروانش فریدون و کیخسرو در این دسته جای می‌گیرند.

نکته ظریفی که در باب این چنینش خاص از اعلام اساطیری ایران، با توجه به اشراف سهروردی بر سنت ایرانی و نام بردن از دیگر بزرگان پارسی همچون زرتشت و جاماسب و بوذرجمهر و پهلوانان ایرانی در دیگر رسالات وی، درخور تأمل می‌نماید، آن است که شیخ اشراق با احاطه به سنت اساطیری و متون تاریخی و درعین حال، توجه به این نکته که فرهنگندی هم ساحت «بخرد شهریاران روحانی» یعنی کیومرث، فریدون و کیخسرو و هم پهلوانانی چون گرشاسپ، سام، زال،

رستم و اسفندیار را دربرمی‌گیرد، شهریاران فرهمند ایرانی را در تبارنامه معنوی خویش جای می‌دهد و سخن از این پهلوانان را به داستان‌های عرفانی‌اش وا می‌نهد. با در نظر داشتن قرائن متنی در رسالات شیخ اشراق، می‌توان به روشنی، اهمیت وجهه شهریارانی این حکمای خسروانی را دریافت. به کارگیری القاب «مالک الطین» برای کیومرث، «ملک افریدون» برای فریدون و سرانجام «ملک ظافر» برای کیخسرو به مثابه احیاگر حکمرانی آرمانی ایرانیان، شاهدی بر این مدعاست.

کیومرث بنابر سنت اساطیری ایران، ملقب به گلشاه (شاه گل) (ابن‌مهلّب، ۱۳۷۸: ۲۱) است که متضمن وجه عرفانی این شهریار و مقام خلیفه الهی اوست. بنابر کتاب سوم دینکرد، چهره او نمودی از انسان کامل دارد و به آهلو (مرد مقدس) شهرت یافته‌است (Dinkard, 1911, 80, 1). او نخستین پذیرنده دین است که وُخَش (کلام آسمانی) بدو رسیده (بهار، ۱۳۸۱: ۲۰۳-۲۰۵) و از میان برنده دیو ارزور (Arzur) است (مینوی خرد، ۱۳۶۴: ۴۴، ۴۵). همچنین در متون دوره اسلامی نخستین شاه بودن وی، بخردترین فرزند آدم و نیز پیامبری او و فرزندش افریدون از وجوه بارز شخصیت اوست (بلعی، ۱۳۸۰: ۷۵، ۷۸؛ شهرستانی، ۱۳۵۸، ج ۱: ۲۱۶، ۲۲۰؛ مقدسی، ۱۳۷۴، ج ۳: ۵).

فریدون از دراوژن نیز در اوستا چهره‌ای اهریمن‌ستیز دارد و با آژی‌دهاکه^۱ سه پوزه، سه کله، شش چشم و هزار حيله و بسیار نیرومند آسیب‌رسان می‌ستیزد^۲ و به پیروزمند ملقب می‌شود. هرچند در شاهنامه فردوسی نیز، این ازدهای سهمگین اوستا در قالب پادشاهی انیرانی درآمده که جمشید را از میان برداشته و آئین فرزندگان را برانداخته، لیکن فریدون به واسطه فرهمندی و ورجاوندی‌اش او را می‌اوژند و بر سریر سلطنت کیانی می‌نشیند.

و سرانجام آخرین شهریار تبارنامه اشراقیان، کیخسرو است که در باب اهمیت جایگاه او در آئین مزدیسنا باید گفت که در بندهای ۱۳۳ تا ۱۳۵ فروردین نیش، فره‌وشی‌های هفت شهریار کیانی پیش از او یکجا ستوده می‌شوند، درحالی که فره‌وشی او جداگانه و با توصیفاتی برجسته مورد ستایش قرار می‌گیرد (بارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۲-۵۶۱).

کیخسرو در متون پهلوی از شاخصه‌های ممتازی برخوردار است که عبارت‌اند از: بت‌شکنی در بتکده (ساحل) دریاچه چی چست و بنای آتشکده آذر گشسب و کشتن افراسیاب تورانی (مینوی خرد، ۱۳۷۹: ۴۶؛ بندهش، ۱۳۶۹: ۹۱-۹۰، ۱۳) و نیز پابرجا ساختن کنگک دژ با هفت دیوار زرین، سیمین، پولادین، برنجین، آهنین، آبگینه‌ای و کاسگین (لاجوردی) و هفتصد فرسنگ راسته در میان و

پانزده دروازه که از هر دروازه تا دروازه دیگر به گردونه اسبی و روز بهاری، به پانزده روز شاید شد (بندمش، ۱۳۶۹: ۱۴۰-۱۳۹؛ روایت پهلوی، ۱۳۶۷: ۶۴). در بند ۱۹ از فصل شانزدهم *داستان دینیک* می‌خوانیم که او پیش از ظهور زرتشت بر آئین مزدایی آگاه بوده و بدان عمل می‌کرده است. چهره این شهریار ایرانی در گزارش‌های دوره اسلامی نیز با صبغه تاریخی‌اش، گاه چنان اوج می‌گیرد که در شمار انبیا از او یاد می‌شود (ابن مهلب، ۱۳۷۸: ۲۶؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۱۳۹). همچنین ازدها کشتی او (اصفهانی، ۱۳۴۰: ۳۶) و جام گیتی‌نمایش که تجلی‌گاه اشراقات و شهودات اوست، از دیگر وجوه معنوی کیخسرو در این منابع است (بیرونی، ۱۳۵۲: ۲۸۲؛ مستوفی، ۱۳۶۲: ۹۰).

حکمای خسروانی در نگاه شیخ اشراق

آنچه در باب این شهریاران شایان ذکر می‌نماید، آن است که ساحت اساطیری اینان در نظام تأویلی و نورمحور سهروردی، به نوعی دگرگونی اشراقی و عرفانی بدل شده و بنابر نظام نوری و فهم باطنی او مورد تفسیر و تبیین قرار می‌گیرند؛ چنان‌که سهروردی با عنایت به معانی باطنی داستان فریدون و به‌ویژه کیخسرو که بیش از همه مورد توجه اوست، در *رسالة الالواح العمادیه* که در اواخر عمر خویش در خربوط (خرتربت) و برای عمادالدین ابوبکرین قرارسلان، امیر خرتربت به رشته تحریر درآورده است، می‌کوشد توصیف‌های روشن‌تر و مبسوطی از ملوک فارس به‌دست دهد.

وی در این رساله، به تشریح مفهوم مزدایی محوری تحت عنوان *خره*^۳ و *کیان خره*^۴ می‌پردازد و می‌نویسد: هرگاه نفس تطهیر یابد، به نور حق مستنیر گردد و در آن سکنیه قدسی حاصل می‌شود و به‌واسطه این سکنیه، نفس یاری‌تأثیر و تصرف در اجسام و نفوس می‌یابد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۱).

وی این مقام را *خره* و *کیان خره* می‌نامد و آن‌گاه از بزرگانی از پارس سخن می‌گوید که بدان واصل شده‌اند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۱).

سهروردی در واپسین بند کتاب *المشارع و المطارحات* نیز دسته‌بندی سه‌گانه و بسیار دقیقی از مفهوم *خره* به‌دست می‌دهد و به سه مقام میر (صاحب *فره* پهلوانی و رمز نور جلال)، پیر (صاحب *فره* فرزانگی و رمز نور جمال) و شهریار (صاحب *فره* کیانی و رمز جامعیت نور جلال و جمال) اشاره

می‌کند و بدین ترتیب والاترین مقام را از آن خسروانی می‌بیند که در ساحت وجودی ایشان انوار جلال و جمال الهی جمع شده و درحقیقت اینان تجلی تام الهی بر زمین‌اند:

هرگاه امر قهری بر جوهر نفس غالب آید، تابش شروق به گونه‌ای است که بهره‌ای از امور قهری از سماویات و ارباب طلسمات آن در وی غالب می‌شود. در این صورت آنچه که فهلویان خرّه می‌نامیدند، در شهاب‌هایی نورانی ظاهر می‌شود که اثر آن [بر سالک] قهری است و صاحب این فرّه، فردی شجاع و قاهر و غالب خواهد بود و اگر اشراق توسط شهاب قدسی انوار روحانی به حسب استعداد نفس، از عشق و محبت برخوردار باشد، خرّه‌ای که در سعادت‌بخشی به نفس سالک مؤثر است، متضمن امور لطیف است و سبب میل نفوس نسبت به نفس سالک و عشق به او و تعظیم و بزرگداشت او می‌شود. زیرا آنچه بر او تابیدن گرفته، از ارباب طلسمات مبارک و معظم و معشوق است. و اگر پرتوهای اشراقی به نفس، در اعتدال [حالی میان قهر و مهر] باشد و هیأت‌های نوری توسط سید تیر اعظم فزونی یابد، سالک و صاحب این نفس، ملیک معظم و صاحب هیبت و علم و فضیلت و اقبال خواهد شد و تنها چنین حالی را کیان خرّه نامیده‌اند. این مقام وقتی به حد کمال رسد، شریف‌ترین اقسام اشراق است که اعتدال نوری نزد تیر اعظم در پیشگاه تمامی خلسه‌های کبیر است (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۵۰۴).

این لطیفه گفتنی است که سهروردی این مفاهیم را در تفسیر آیه شریفه «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (بقره: ۲۵۷) آورده و خروج از تاریکی جهل به روشنای معارف را به هدایت الهی موقوف می‌سازد و آن‌گاه نفس انسان فرهمند یا برخوردار از سکینه را به آهن گذاخته در جوار آتش تشبیه می‌سازد که بسان آتش (رمز وجود حضرت حق) از دو خصوصیت روشنی و سوزندگی بهره‌مند گشته و از این رو نفوس از آن منفعل شده و مواد از وی متأثر می‌گردند:

و آن‌گاه که ملیک فکر دایم در آیات جبروت کند، به عالم روشنی مشتاق باشد و به عشق نورانی تلافی حاصل کند و به جود و خیر و کرم و عدل متصف شود، از جانب افق اعلیٰ نصرت یابد و مصداق آیه شریفه «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» گردد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۱).

عنایت ویژه سهروردی به کیخسرو و مطمح نظر قرار دادن او به مثابه الگویی جامع از انسان کامل و مثل اعلاهی حکیمی متأله و اشراقی تا بدان اندازه است که عنوان «خسروانیان» را که شیخ منحصرأ بر حکمای ایران باستان اطلاق می‌کند، از نام او وام گرفته و از این رو، کیخسرو شخصیتی محوری در اندیشه شیخ اشراق به‌شمار رفته است و زنجیره اتصال سلسله بخرد شهریاران روحانی به عرفای اسلامی در نسب‌نامه معنوی اشراق، هموست.

سهروردی کیخسرو را از ذریه کیومرث و فریدون قلمداد کرده و او را الملک الظافر و برپادارنده تقدیس و عبودیت توصیف می‌کند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۲؛ ج ۱: ۵۰۲) که این عبارت سهروردی، پیروزمندی‌های او و بنای آتشکده و عبادتگاه و ساختن آرمانشهر در متون مزدایی و تواریخ اسلامی را به ذهن متبادر می‌سازد (مینیوی خرد، ۱۳۶۴: ۳۶؛ ابن‌بلخی، ۱۳۷۴: ۱۳۹). فضایل قدسی عظیم و تأییدات الهی کیخسرو، بنابر ساختار فکری شیخ اشراق به‌سبب بهره‌مندی وی از موهبت الهی کیان خرّه پدیدار می‌شود. توضیح آنکه، سهروردی خرّه را نوری می‌داند معطی تأیید که نفس، بدان روشن می‌گردد. وی نوری را که به شهریاران اختصاص دارد، کیان خرّه می‌نامد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۲) و در عبارات پایانی رساله پرتونامه که اتفاقاً این رساله نیز به رکن‌الدین سلیمان تقدیم شده و اساساً جنبه تعلیمی دارد، شرایط نیل به خرّه کیانی و فرّ نورانی را شرح می‌کند. وی پس از برشمردن هفت شرط نیل به این مقام، بیان می‌دارد که چگونه سالک به عالم انوار راه می‌یابد: آن‌گاه

*انواری برو اندازند همچو برق خاطف، و متتابع شود چنان‌که در غیر وقت ریاضت نیز
آیند و باشد که صورت‌های خوب نیز بیند و باشد که نفس را خطفه‌ای عظیم افتد به
عالم غیب و در حس مشترک روشنایی افتد روشن‌تر از آفتاب، و لذتی با او. این نور
روشن‌روانان را ملکه شود، که هر وقت که خواهند یابند و عروج کنند به عالم نور و
در حفظ‌های لطیف... و هر که حکمت بدانند و بر سپاس و تقدیس نور الانوار
مداومت نماید، چنان‌که گفتیم، او را خرّه کیانی بدهند و فرّ نورانی ببخشند، و بارقی
الهی او را کسوت هیبت و بها بپوشانند و رئیس طبیعی شود عالم را، و او را از عالم
اعلی نصرت رسد، و سخن او در عالم علوی مسموع باشد، و خواب و الهام او به کمال
رسد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۸۱-۸۰).*

از نگاه اشراقی شیخ ما، کیخسروی فرهمند به واسطه اتصال به عالم نور و خورمندی‌اش، از مظاهر نور الانوار به‌شمار می‌رود، و به سبب بهره‌مندی‌اش از کیان خرّه تبلور نمادین نبرد با اهریمن و سیاهی شده و به قوه و نیروی حق تعالی اهریمن محبّ دشمنی و ویرانی که سخت‌دل است یعنی افراسیاب را هلاک گرداند از بهر آنکه نافی حق گشت و منکر نعمت‌های خدا شد، تقدیس را برداشت و [کیخسرو] آن صاحب لشکری را که شمارندگان از شمردن لشکر آن عاجزند، در جانب غربی او را نابود کرد و آن‌گاه که سنگینی سکینه مجد بر شهریار پاک فرود آمد، عناصر [عالم] به واسطه او برکت یافتند و شریران و فاجران هلاک گشتند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۲).

یکی دیگر از مظاهر ظهور فرّه و تجسم قداست کیخسرو نزد سهروردی، جام گیتی‌نمای اوست که تجلی‌گاه اشراقات و شهودات عرفانی وی است و چنان‌که می‌دانیم جام کیخسرو در ادوار بعدی به مفهومی نمادین و عرفانی بدل شده، به مثابه رمز درون مصفای کیخسرو تلقی می‌شود (مستوفی، ۱۳۶۲: ۹۰)؛ و در اسرار التوحید از ابوالحسن خرقانی نقل است که: «خسرو همه حال خویش دیدی در جام» (محمدبن منور، ۱۳۶۱، ج ۱: ۱۴۳).

شیخ اشراق در رساله مختصر لغت موران فصلی را به تبیین اشراقی جام گیتی‌نمای کیخسرو اختصاص داده و می‌نویسد:

جام گیتی‌نمای کیخسرو را بود. هر چه خواستی، در آنجا مطالعت کردی و بر کائنات مطلع می‌گشتی و بر معنیات واقف می‌شد. گویند آن را غلافی بود از ادیم بر شکل مخروط ساخته، ده بند گشاده بر آنجا نهاده بود. وقتی که خواستی که از معنیات چیزی بیند، آن غلاف را در خرطه انداختی. چون همه بندها گشوده بودی، به در نیامدی، چون همه ببستی در کارگاه خراط برآمدی، پس وقتی که آفتاب در استوا بودی، او آن جام را در برابر می‌داشت. چون ضوء تیر اکبر بر آن می‌آمد، همه نقوش و سطور عالم در آنجا ظاهر می‌شد.

ز استاد چو وصف جام‌جم بشنودم خود جام جهان‌نمای جم من بودم
از جام جهان‌نمای می یاد کنند آن جام دفین کهنه پشمینه ماست
(سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۲۹۹-۲۹۸)

از دیگر مختصات عرفانی کیخسرو که شیخ در حکمة الاشراق بدان پرداخته است، تجربه عرفانی «خلسه» است. وی در این کتاب، وجه اشتراک حکمای فرس و حکمای یونانی را در «مشاهده ذوات ملکوتی و انوار» دانسته و می‌گوید:

هر کس این سخن را تصدیق نکند و استدلال، او را قانع ننماید، بر اوست که دست به ریاضات زند و خدمت اصحاب مشاهده نماید. چه بسا جذبه‌ای بر او رخ دهد و او را بریاید، که نور درخشنده را در عالم جبروت ببیند و حقایق ملکوتی و نورهایی را که هرمس و افلاطون مشاهده کردند و پرتوهایی مینویی را که سرچشمه‌های خرد و رأی است و زرتشت از آن‌ها خبر داده است، رؤیت نماید، همان‌ها که خلسه پادشاه صدیق کیخسرو مبارک بدان واقع شد و آن‌ها را شهود نمود. و حکمای ایرانی همگی بر این امر اتفاق نظر دارند (سهروردی ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۵۷-۱۵۶).

فرجام روحانی و غیبت نهایی کیخسرو نیز از دیگر وجوه بسیار مهم شخصیت این شه‌ریار روحانی است که سازوکار اندیشه اشراقی سهروردی را سخت به خود مشغول کرده است. سهروردی پس از توصیف پیروزی سترگ کیخسرو بر افراسیاب و رسالت دنیوی وی که به واسطه برخورداری‌اش از یا سکینه محقق شده است، به تکرار و توالی مشاهدات او در مواقف شرف اعظم اشاره می‌کند و فرجام کیخسرو را با لحنی عرفانی به تصویر می‌کشد:

دعاه منادی العشق فلّیّاه، و أمره حاکم الشوق المقدس بأمره فتلقاه بالسمع و الطاعة، ناداه أبوه و سمع أنه يدعوه فأجابته مهاجراً إلى الله، تاركاً - فی سبیلہ - مُلک العمورة کلها و امثله حکم المحبة الروحانية بترك الأقارب و الأوطان... و سلام عليه يوم توّقل ذرّوة مصعد المقارقات.^۵

این پشت پا زدن به تخت و تاج پادشاهی در اوج و نهایت اقتدار، ترک دنیا و مافیها و نیز عزیمت کیخسرو به عالم قدس که در پی ناپدید شدن او از چشم مردمان، بی آنکه بمیرد، رخ می‌دهد، مصداق تجربه عرفانی مرگ اختیاری است و می‌توان روایت فنا‌ناپذیری او را در قالب نیل او به مقام متعالی بقای بالله پس از فنای فی الله توجیه کرد. چرا که به تعبیر هانری کرین:

کیخسرو رمز آن رهپوی جاده معرفت، و دانای کامل است که به دست خرد، خود شخص مینوی خرد، به عالم راز مشرف شده است و همین مقام او را به عنوان

شهریاری عرفانی عالم منصوب می‌کند. کیخسرو در حقیقت آن‌گاه خسرو عرفانی شد که از دیدگان مردم نهان گشت (کربن، ۱۳۹۰: ۲۰۴).

سهروردی بر آن است که تجلی خمیره و حکمت خسروانی را بایستی در عرفای خسروانی جانب شرقی یعنی سیار بسطام (بایزید بسطامی)، فتی بیضاء (حسین بن منصور حلاج) و سیار آمل و خرقان (ابوالعباس قصاب آملی و ابوالحسن خرقانی) باز جست که حاملان این سنت معنوی بوده‌اند. عرفای خسروانی (جانب شرقی) با آنکه اغلب، امی و بی‌اعتنا به درس و بحث و تصنیف‌اند و مستغرق در عالم شوریدگی و شطّاحی، در دقایق و لطایف توحید و معرفت به کنه مرتبت آن‌ها نمی‌توان رسید و جان‌مایه تصوف و سلوک اینان را که به عروج و پیوستن به عالم انوار شهره آفاق‌اند، می‌بایست در نگرش آنان به توحید شهودی کاوید.

استطرداً اشاره می‌کنیم که در نگرش به مقوله توحید، با الهام از تعالیم شیخ اشراق و نیز طرح نیکوی تبارنامه او می‌توان به دو رویکرد شهودی (وحدت شهود) و وجودی (وحدت وجود) ره یافت.

دیدگاه توحید شهودی یا وحده الشهود، دائر مدار آگاهی و علم (حضور) است. از دو وصف آگاهی حق و هستی حق که از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند، در تعلیمات عتیق هند و ایرانی / جانب شرقی حکمت، بیشتر بر آگاهی یا شهود مطلق تأکید شده است، حال آنکه اصحاب عرفان نظری بر هستی مطلق تأکید می‌ورزند (عالیخانی، ۱۳۸۹: ۸۴-۸۵).

به بیان دیگر، شهودیان برخلاف وجودیان، در پی طرح مبانی نظری دقیق برای ذوق و شهود خویش بر نمی‌آیند و شهود و یافت متعالی خود را با زبان رمز - و اغلب با رمز نور - و گاه در قالب شطحیات برای اهل معنا به یادگار گذاشته‌اند.

بر اساس این نگرش شهودی است که فی‌المثل حلاج، این عارف خسروانی در وصف شهود عرفانی خویش می‌سراید:

رأیت	رئی	بعین	قلبی	فقلت	من	أنتَ	قال	أنتَ
أشار	سری	إلیک	حتی	فَنیتُ	عنی	و	دُمْتُ	أنتَ ^۶

(حلاج، ۱۴۲۳: ۵۲)

نمونه‌های فراوان دیگری از اقوال رمزی و سخنان شطاحانه این عرفای خسروانی را می‌توان در دستینه‌های صوفیان و تذکره‌های آنان یافت که نشان از غلبه شهود و توحید شهودی است چنان‌که «سبحانی ما اعظم شأنی» بایزید، «أنا الحق» حلاج، «الصوفی غیرُ مخلوق» خرقانی و «لیس فی الدارین إلاً ربی» قصاب آملی شهرت عالمگیر دارند.

یکی از اشتراکات تأمل برانگیز میان حکمای خسروانی، توجه به مبحث نور و البته پیوند آن با رؤیت و شهود است. شناخت خداوند از طریق نور، یکی از وجوه باورمندی حکمای ایران باستان است. می‌دانیم که

واژگان اوستا و ودا هر دو از ریشه وید (vaed/vid) و به معنای دیدن‌اند و بر مبنای شناخت شهودی و ذوقی دلالت دارند و در گائاهای اوستا، در یسناهای منسوب به زرتشت کراً سخن از دیدار و شهود است: «کی باشد که تو را بینم»، «کی باشد که با تو یکی شوم» و حقیقه الحقایق در ادبیات زرتشتی دوره‌های بعد به صورت «روشان روشنی» یعنی روشنی روشنی‌ها آمده است و عالم هستی از نور ازلی یعنی آسروشنیه در متون پهلوی و آنغره رنوجا در اوستا پدیدار شده است و از این رو عالم مجلای ظهور و تجلی نور الانوار یعنی اهورامزداست (مجتبایی، ۱۳۸۶: ۴۰-۳۹).

نام مقامات کهن بایزید نیز النور است و

بی‌گمان حکمتی در این نام‌گذاری وجود داشته، همچنان‌که مقامات اصلی خرقانی نیز نور العلوم نام داشته و این دو نام‌گذاری از یک سنت شفاهی کهن سرچشمه می‌گیرد. [همچنین] کتاب‌هایی از حلاج نیز در این آفاق معنوی قرار می‌گیرند از جمله نور النور، حمل النور، طاسین الازل و الجواهر الاکبر و الشجرة الزیتونیه النوریه، المتجلیات، والنجم إذا هوی، که تمام این عنوان‌ها با روشنی و نور سروکار دارند و نیز در کتب دیگر از قبیل شخص الظلمات (پیکر تاریکی) از باب تقابل و تضاد با مقوله روشنی و نور سروکار داریم (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۹۹-۹۸).

سهروردی در رساله نغز و تمثیلی لغت موران، چنان تمثیل نورمحور خفاشان و حربا (آفتاب‌پرست) را به زیبایی و هوشمندانه نظام بخشیده که گویی اساس طرح این داستان رمزی از سوی شیخ اشراق، ماجرای حلاج و مخالفان او بوده و صفات دو گانه مطرح شده در طی داستان،

قالب مناسبی نزد سهروردی بوده است تا مقوله نور و ظلمت را به بهترین وجه ممکن تبیین کند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۳۰۲).

وی در فصل نهم این رساله نیز به تشریح و تفسیر عبارات شطح آمیز حلاج و بایزید- که از منظر او اقمار آسمان توحیدند- پرداخته، با طرح تمثیل تیرین (خورشید و ماه) می‌کوشد آنان را در سلوک، چونان آینه‌های صیقلی یافته‌ای به تصویر بکشد که در برابر خورشید ذات حق- جلّ و علا- به زبان حال، أنا الحق و سبحانی ما أعظم شأنی سر داده‌اند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۳۰۹-۳۰۸).

جای جای اقوال پراکنده‌ای که از ابوالحسن خرقانی و پیر او - قصاب آملی- بر جای مانده، نیز به مفهوم نور و وحدت شاهد و مشهود مزین است و چنان می‌نماید که بنیان نظام معرفتی این عرفای خسروانی بر این امر بنا شده است، چنان که عطار در تذکرة الاولیاء از خرقانی نقل می‌کند:

اگر کسی از تو پرسد که: فانی باقی را ببیند؟ بگو که: امروز در این سرای فنا بنده فانی باقی را می‌شناسد، فردا آن شناخت نور گردد تا در سرای بقا به نور بقا باقی را ببیند (عطار، ۱۳۸۹: ۶۱۷).

همچنین وی شرط رسیدن به معرفتی تام و شهودی ناب را چنین توصیف کرده است:

دست در عمل زن تا اخلاص ظاهر شود، دست در اخلاص زن تا نور ظاهر شود. چون نور ظاهر شود طاعت کنی آن‌گاه با دید [اید] اَعْبُدَ اللهُ کَأَنَّک تَرَاه (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۵۱-۳۵۰).

باید خاطر نشان کنیم که نور و روشنی نزد این عرفای مغانی مشرب، رمزی از وجود حق- سبحانه و تعالی- است و گذشته از جنبه وجودشناختی آن، بُعد هدایتگری و معرفت‌شناختی نیز دارد. باین‌همه، به نظر می‌رسد علاوه بر موارد مذکور، بتوان دو مؤلفه اساسی را در میان اعلام اساطیری و اشخاص تاریخی تبارنامه سهروردی، از مهم‌ترین وجوه اشتراک میان این دو دسته حکیمان متأله به‌شمار آورد.

نخست آنکه وارثان خمیره خسروانی پس از کیخسرو، همچنان از فرهمندی برخوردارند و این فرهمندی و خرّه کیانی، در پی استحاله‌ای تاریخی، در قالب پیشوایی معنوی و به تعبیر سهروردی در مقدمه حکمه الاشراق، قطب باز نمایانده شده که رئیس حقیقی عالم است. اگرچه منظور سهروردی از ریاست قطب «غلبه ظاهری نیست و گاه امام متأله، ظاهر و مکشوف و غالب است و گاه پنهان»

(سهروردی، ۱۳۸۰، ج: ۲: ۱۲)، اما به هر تقدیر او خلیفه الله است و «هنگامی که سیاست نیز به دست اوست، زمانی نورانی است و آن هنگام که زمان از تدبیر الهی خالی است، غلبه با تاریکی است» (سهروردی، ۱۳۸۰، ج: ۲: ۱۲). گواه این مطلب، آنکه وی در رساله فی حالة الطفولية در باب دولت ابویزید می نویسد:

جمله کره زمین نودوشش هزار فرسنگ است و رُبع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ... اکنون این قدر زمین که از ربع مسکون است، بین که چند پادشاه دارد بعضی ولایتی و بعضی طرفی و بعضی اقلیمی، و هر یکی دعوی مملکت می کنند، اگر بر حقیقت واقف شوند، حقا که از دعوی خود شرم دارند. این دولت ابویزید یافت، پس هر چه داشت، بگذاشت و به یکبار ترک آن همه کرد. لاجرم به یکبار آن بیافت. نعمت و جاه و مال، حجاب راه مردان است، تا دل با مثال این مشغول باشد راه بیش نتوان بردن. هر که قلندری وار از بند زینت و جاه برخاست، او را عالم صفا حاصل آمد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج: ۳: ۲۵۹).

بنابراین مقدمات، می توان چنین نتیجه گرفت که بایزید در نگاه شیخ اشراق از ولایت و پیشوایی معنوی برخوردار است و به سبب اتصال و پیوستگی اش با عالم نور به حکمت نائل شده و تجلی بارز این حکمت را در رستن او از حبّ و دوستی این سرای ظلمانی می توان مشاهده کرد. گواه دیگری که این ادعا را قوت می بخشد، آن است که این عرفای خسروانی ارکان ولایت را مأذون به اذن الهی بر دوش می کشند چنان که در کشف الاسرار، میدی از سپردن علم و طبل ولایت قصاب آملی به خرقانی این چنین سخن به میان آمده است:

ابوالعباس قصاب -رحمة الله علیه- از دنیا بیرون می رفت. پیش از آن، به ده روز، خادم را گفت: رو به خرقان شو. مردی است آنجا مخمول الذکر مجهول العین او را بوالحسن خرقانی گویند. سلام ما به او برسان و با او بگو که این طبل و علم یاذن الله تعالی و فرمان او، به حضرت تو فرستادم و اهل زمین را به تو سپردم و من رفتم (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۹۳).

دیگر وجه اشتراک تأمل برانگیز عرفای مغانی مشرب با شهریاران فرهمند ایران در آن است که دیوکشی و اهریمن ستیزی شهریاران ایران باستان در طی نوعی دگردیسی عرفانی در قالب مفهوم فتوت و جوانمردی رخ نموده است.

پیش تر اشاره کردیم که شیخ اشراق، بایزید را قلندر می خواند و حلاج را فتی بیضاء (جوانمرد اهل بیضای فارس) می نامد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج: ۱: ۵۰۳) و نیک می دانیم که فتوت و جوانمردی برجسته ترین خصیصه در مشرب عرفانی قصاب آملی و خرقانی بوده است، تا آنجا که عطار، قصاب آملی را پادشاه فتوت می نامد (عطار، ۱۳۸۹: ۵۶۱) و خرقانی، نیز خویش را جوانمرد می خوانده و از جوانمردان طلب همت می کرده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۳۳، ۳۲۷-۳۲۶).

تذکر می دهیم که این فتوت و جوانمردی را نبایستی با بُعد سیاسی فتوت که در سده های بعدی فتوت ناصری و اقدامات خلیفه عباسی (م. ۶۲۲ق) جلوه گر شد (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۳۷-۳۵)، خلط کرد؛ چرا که این جریان معنوی فتوت، در واقع دنباله معنویت کهن در آئین عیاری-پهلوانی و جوانمردی پیش از اسلام در ایران است که با سنت های اخلاقی اسلام پیوند خورده است.

به اعتقاد بسیاری از پژوهشگران، مشی و مرام اهل فتوت بقایای اصول اخلاقی، آئین ها و رسوم برخی طبقات اجتماعی ساسانیان از جمله آزادان و اسباران بوده که به ویژگی های جوانمردی همچون آزادگی، پهلوانی، و رسومی چون سروال پوشی و سرسپاری تمام عیار به پادشاه متصف بوده اند (Zakeri, 1995, 23-25؛ گولپنارلی، ۱۳۷۹: ۱۱۱، ۶۹-۷۰)؛ اینجاست که باید همنوا با هانری کربن گفت: در نزد عرفای خسروانی جوانمردی با تغییر ماهیت خود از وجهه شهسواری نظامی و جنگی به شهسواری معنوی و عرفانی بدل شده است (کربن، ۱۳۶۳: ۶).

جانب غربی حکمت و حکمت فیثاغوری

سهروردی در تبارنامه خویش، به تبع گزارش های تاریخی دوره اسلامی، هرمس (والد الحکما) را که مطابق با موازین پیامبرشناسی یهودی و اسلامی با اخنوخ و ادریس^(ع) یکی انگاشته شده، در صدر جانب غربی نشانده و پس از آن از شخصیتی اساطیری با عنوان اسکلیپوس (Asclepius) یاد می کند که به گواهی منابع تاریخی شاگرد هرمس بوده است (ابن جلجل، ۱۳۴۹: ۱۱؛ شهرزوری، ۱۳۸۴: ۲۷).

شوربختانه در سرتاسر آثار سهروردی به جز یک مورد، اشاره دیگری به نام اسکلیپوس و یا رأیی منسوب به او نمی یابیم و این احتمال دور از ذهن نخواهد بود که با توجه به اندک بودن اطلاعات تاریخی اندیشمندان و مورخان مسلمان پیش از سهروردی، وی آشنایی چندان عمیقی با تعالیم اسکلیپوس نداشته است.

نکته شایان توجه آنکه هویت این دو نیز همچون اعلام اساطیری ایران در پرتو سه ضلع شخصیتی برجسته قابل توصیف است: حکمت، نبوت و مُلک (شهریاری) و بدین ترتیب حکمت هردو جانب شرقی و غربی شجره‌نامه سهروردی، متصف به اخذ از مشکلات نبوت می‌گردد و از این روست که شیخ اشراق این حکمت را خمیره مقدسه (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۵۰۳) نامیده است.

بایسته گفتن است حکمت بحثی و نظری مؤلفه‌ای بنیادین در شاكلة نظام فکری حکمای غربی به‌شمار می‌رود، لیکن حکمت آنان خالی از عنصر ذوق و شهود نیست؛ چنانکه سهروردی در مقدمه اثر گران‌سنگ خود *حکمة الاشراق*، شاكلة نظام اشراقی‌اش را با مشی و رأی سالکان طریق حق - عز و جل - که همانا ذوق افلاطونی و پیش از او هرمس و اساطین حکمت نظیر انبازقلس و فیثاغورس است، موافق می‌داند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۰) و از مبالغه بسیار در شأن معلم اول به‌نحوی که نقش و جایگاه اساتید او کم‌رنگ گردد، برحذر می‌دارد و در ادامه، از آغا‌ثادیمون، هرمس و اسقلیوس به‌مثابه پیامبران و صاحبان شریعت در میان اساتید وی سخن می‌راند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۱).

شاید توجه وجه حضور و اشتراک اینان در تبارنامه شیخ اشراق را بتوان به‌خوبی در رساله *لغت موران* مشاهده کرد؛ آنجا که جان‌مایه داستان یعنی حقیقت فنا و محو سالک در نور الانوار با بسامد بالای واژگانی چون کواکب، ماه، نور و آفتاب که همگی با مقوله نور و روشنی پیوند دارند، تشریح می‌شود (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۳۰۹-۳۰۸).

همچنین شیخ اشراق در *حکمة الاشراق* و در بحث انوار قاهره، از شهود عالم انوار به عنوان آموزه‌ای هرمسی یاد کرده است و در ضمن طرح اشارات انبیا و اساطین حکمت، تأکید می‌ورزد که همه اینان به شهود انوار قاهره نائل آمدند و بیشتر آنان تصریح کرده‌اند که صاحبان اصنام را در عالم نور مشاهده کرده‌اند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۵۶-۱۵۵).

رمز نور یکی از رموز محوری در متون هرمسی است که شیخ اشراق در روایت واقعه صعود هرمس بدان نظر داشته است. واژگانی همچون شمس، هیکل النور، عمود الصبح، شعاع و طلوع خود گویای اهمیت مقوله نور و رمز روشنی در سنت هرمسی و سنت خسروانی و مزدایی است که به نظر می‌رسد بتوان آن را از وجوه اشتراک این دو شاخه حکمت انگاشت:

قام هرمس یصلی لیلہ عندالشمس فی هیکل النور، فلما انشق عمود الصبح فرأی

تخسف بقری غضب الله علیها فتهوی هویاً، فقال: یا اَبی نَجْنی عن ساحة جیران سوء.

فندی ان اعتصمُ بجبل الشعاع و اطلعُ إلى شرفات الكرسی. فطلع فاذا تحت قدمه أرض

و سموات.^۷

به نظر می‌رسد در باب چرایی گزینش این افراد در میان سایر فلاسفه یونان که اتفاقاً برخی از آنان از شهرت عالمگیر در زمان سهروردی نیز بهره‌مند بوده‌اند، باید اذعان نمود که امتیاز حکمایی چون هرمس، انبازقلس، فیثاغورس و افلاطون بر دیگران از جمله ارسطو و سقراط در نزد سهروردی و عدم ذکر آنان در تبارنامه اشراقیان آن است که در سلوک نورانی این حکما، عنصر شهود و عقل (ذوق و بحث) به موازات هم و به‌مثابه تاروپود حکمت ایشان بر هم تنیده شده است و عقل در نزد آنان محصور در استدلال و براهین صرف فلسفی نیست. به دیگر بیان، وجه اشراقی تعالیم این اشخاص در نظر سهروردی از اهمیت شایان توجهی برخوردار بوده است. گواه این ادعا آنکه چهره‌ای که از این حکما در منابع اسلامی تصویر شده، به‌غایت معنوی و روحانی است و با فیثاغورس و افلاطون در نزد بسیاری از مورخان فلسفه غرب تفاوت‌ها دارد. فیثاغورس و افلاطون در آثار دوره اسلامی ملقب به لقب الالهی‌اند (سجستانی، ۱۹۷۴: ۱۲۸؛ شهرستانی، ۱۳۵۸، ج ۲: ۱۴۱). فیثاغورس از مشکلات نبوت اخذ حکمت نموده و دیگری به عزلت و صحرانشینی رغبت بسیار داشته و در صحراها از گریه او به او راه می‌بردند (شهرستانی، ۱۳۵۸، ج ۲: ۱۱۰؛ شهرزوری، ۱۳۸۴: ۷۴، ۱۶۵). انبازقلس^۸ نیز از دیگر حکمای جانب غربی است که سهروردی، پیش از فیثاغورس از او یاد کرده و بر قوت سلوک و ذوق و مشاهدات قدسی والای او شهادت می‌دهد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۴۳۳) و لحن کلام او در استدلال‌ها و براهین گوناگون از جمله در بحث از علم الانوار و تبیین نظام هستی و کیفیت ارتباط موجودات، بسیار با آرای وی از جمله آموزه مهر و کین قرابت دارد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۳: ۱۰۴-۱۰۳؛ ج ۲: ۱۳۷-۱۳۵).

اما در میان این بزرگان، شیفتگی سهروردی به فیثاغورس بیش از دیگران _ و حتی افلاطون _ بوده و نه تنها از او در شمار حکمای اشراقی و متأله یاد می‌کند، بلکه به نظر می‌رسد مطابق با روایات مورخان فلسفه غرب و نیز نگارندگان اسلامی، شیخ به جمعیت و نحله فیثاغوری نیز نظر داشته؛ چرا که در کتاب *مطارحات*، وی به بروشنی از الفاظ فیثاغوریین و آل فیثاغورس بهره می‌گیرد و تأکید ویژه بر خمیره فیثاغوری دارد (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۵۰۳).

وی در تلویحات نیز فیثاغورس را در شمار انبیا و حکما قرار داده است و بر مشائیان خرده می‌گیرد که به دقایق رموز و خفیات حکمای پیشین به‌ویژه انبیا آن‌ها واصل نشده‌اند؛ چرا که ابن‌سینا و دیگر مشائیان بر این رویه بودند که به نقل کلام بزرگان حکمت و به‌خصوص فیثاغورس و سپس نقض آن می‌پرداختند و آن‌ها را به کم‌خردی موصوف می‌کردند و پیشوای خود ارسطو را بزرگ می‌شمردند (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۱۲-۱۱۱).

نکته حائز اهمیت دیگر آنکه، تأثیر آشکار تعالیم مغانی در آرای فیثاغورس و اتباعش یعنی انبازقلس و افلاطون، موضوعی است که مورخان باستانی یونان و اندیشمندان شرقی و غربی بر آن صحنه گذارده‌اند که در این مجال اندک تنها به چند نمونه اکتفا می‌کنیم: پیتر گورمن با ذکر ادله و استنادات موثق تاریخی از مورخینی چون دیوگنس لائرتیوس، فرفریوس و یامبلیخوس بر سفر فیثاغورس به ایران تأکید نموده (رک: گورمن، ۱۳۶۶: ۶۷-۶۱) و گاتری نیز در این باره اظهار داشته است:

یونانیان بسیار تمایل داشتند که نخستین فیلسوفانشان را شاگردان شرقیان بدانند، و این امر دو دلیل داشت: اول، به دلیل قدمت و حکمت مرموز آن، که بدان وسیله همواره همسایگان غربی را جذب کرده بود و دوم، برای اینکه در دوره یونانی مآبی و یونانی-رومی زمان آن‌ها، تلفیق بین یونانی و شرقی، که در آن فلسفه می‌رفت تا در دین و عرفان ناپدید شود، به‌واقع در دستور روز بود. اما در مورد فیثاغورس علاوه بر این پذیرفتاری کلی، ارتباط او با زردشت یا دست‌کم پارسیان را مورخان بزرگی به‌کرات گزارش کرده‌اند از جمله هیپولیتوس، آریستوکسنوس و پلوتارک که رفتن وی را نزد زاراتاس کلدانی روایت کرده‌اند. کلمنت اسکندرانی از ستایش مجوس پارس نزد فیثاغورس خبر داده است و سیسرون و دیوگنس لائرتیوس بر سفر او به ایران صحنه گذاشته‌اند و این عبارت فرفریوس در زندگی‌نامه فیثاغورس هرگونه شک و ورزی را ابطال می‌کند که فیثاغورس بیش از هر چیز در باب حقیقت تعلیم کرد، زیرا این تنها راه تشبیه به باری است. زیرا او از مجوس آموخته بود که جسم خدا، که مجوس اهورامزدا می‌نامند، شبیه نور، و روحش حقیقت است (گاتری، ۱۳۷۵: ۷: ۱۸۹-۱۸۶).

از دیگر آموزه‌های فیثاغوری که با ساختار دوگانه آیین مزدایی تطابق بسیار دارد، می‌توان به باور به حد و نامحدود (peras / aperion) یا خیر و شر به‌مثابه دو اصل متضاد در جهان (گاتری، ۱۳۷۵: ۷: ۱۱۱)، نامیدن احد با عنوان خدا یا خوب و از طرف دیگر دوگان یا دو تحت عنوان کاکوس

دایمون (kakos daimon) یا روح شیطانی که در بابل از زاراتاس کلدانی آموخته بود، الوهیت آتش و استفاده از البسه شرقی مانند شلوار اشاره کرد (گورمن، ۱۳۶۶: ۱۹۴، ۱۴۸، ۲۸).

گفتنی است این تأکید بر ارتباط فیثاغورس با مغان کلدانی و شاگردی نزد زاراتاس (زراباط)، در آثار مورخان اسلامی از جمله ابن فاتک و ابن ابی اصیبعه نیز به چشم می خورد (ابن فاتک، ۱۳۸۷: ۱۲۶؛ ابن ابی اصیبعه، ۱۳۴۹: ۹۳-۹۲) و به نظر می رسد سهروردی با درک نزدیکی و قرابت آموزه های فیثاغوری با تعالیم شرقی و خسروانی، هوشمندانه و از سر فراست این خمیره را به نام وی خمیره فیثاغوری نام نهاده است؛ حال آنکه می دانیم تأثیر دیگر حکمای یونان همچون افلاطون و آرای وی بر سهروردی کمتر از فیثاغورس نیست و از این حیث، شاید نامیدن این حکمت به نام آن در نگاه نخست، اولی می بود.

گفته شد که یکی از مؤلفه های اساسی در جانب شرقی حکمت، مقوله شهریاری روحانی است که وجود این ویژگی در میان حکمای غربی نیز دیده می شود. از ملک و شهریاری که یکی از اضلاع مثلث شخصیتی هرمس و اسقلیبوس است که در گذریم، در آرای فیثاغورس و اتباع او و به ویژه افلاطون نیز توجه به امور سیاسی در قالب نظریه حکیم حاکم و اندیشه آرمان شهری جلب نظر می کند.

دانبابین با اشاره به فعالیت های سیاسی فیثاغورس و پیروانش، سبب مشارکت وی در قدرت را نه از برای جاه طلبی شخصی، که به سبب اشتیاق به اصلاح جامعه براساس ایده های اخلاقی اش دانسته، با تأکید بر این حضور سیاسی و بنیان معنوی این نظریه نزد او می نویسد:

نوفیثاغوریان بر آن اند که او را مردی عزلت گزیده در دین و تأملات نظری نشان دهند اما نه مرد مشهور و برجسته ای مثل او می توانست در دولت شهر سده ششم پیش از میلاد از ایفای نقش در فعالیت های سیاسی خودداری ورزد، و نه از هیچ کدام از منابع قدیمی تر برمی آید که او چنین کرده است (Dunbabin. 1948 : 361).

بعدها نفوذ این گونه عقاید فیثاغورسیان، بیشتر از طریق افلاطون، که دوست فیثاغورسی صمیمی ای به نام آرخوتاس تارنتومی (Archytas of Tarentum) داشت، همچنان گسترش یافت. آرخوتاس دولتمرد و درعین حال اندیشمند و ریاضیدان بود و گمان می رود یکی از ملهمان افلاطون درباره مفهوم مشهور «شاه فیلسوف» بوده است (گاتلیب، ۱۳۸۴: ۴۵).

حکمای غربی از هرمس (ادریس) و اسقلیبوس تا فیثاغورس و انبازقلس و افلاطون برخلاف حکمای مشرقی، اهل درس و بحث و تألیف و تصنیف هستند و آثار آنان که اغلب در قالب مضامین فلسفی همچون خداشناسی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی طرح شده‌اند، تأمل برانگیزند و حاکی از استدلالی و برهانی کردن شهود ایشان. شاید بتوان گفت مهم‌ترین وجه افتراق سلوک حکمای متأله شرق و غرب، غلبه بحثی بودن حکمت و صبغه عقلانی آن در جانب غربی (یونان) و غلبه حکمت ذوقی در جانب شرقی (ایران) است.

توجه می‌دهیم همان‌گونه که در عرفای خسروانی، تصوف و حکمت عملی و پرداختن به مقوله نفس‌شناسی و پیکار با دیو نفس در قالب فتوت تجلی یافت، در جانب غربی نیز عنایت به نفس و معرفت‌بدان در قالب کیمیاگری تحقق یافته است. در این باب گزارش ابن‌ندیم از رساله‌های کیمیایی فلاسفه یونان نظیر فیثاغورس و افلاطون قابل استناد است (ابن‌ندیم، ۱۳۵۰: ۴۲۳). اهمیت موضوع کیمیاگری آنگاه دریافتنی‌تر است که عرفای فیثاغوری یعنی اخی‌احمیم (ذوالنون مصری) و سیار تستری (سهل تستری) و پیروان ایشان را متصف بدان می‌یابیم. مسعودی در *مروج الذهب* و قفطی در *تاریخ الحکماء* (مسعودی، ۱۳۶۳، ج ۱: ۳۳۷ به بعد؛ قفطی، ۱۳۷۱: ۲۵۶-۲۵۵) بر اخذ علوم سری از برای اخمیم در مصر توسط ذوالنون صحه گذارده‌اند؛ ضمن آنکه انتساب این علم به ولایت ذوالنون خود امری درخور توجه بوده و با استناد به آن می‌توان گفت که شاید یکی از ابعاد مهم توجه سهروردی به ذوالنون همین مسئله بوده است.

همچنین قرائن بسیاری دال بر احاطه ذوالنون و شاگردش تستری بر علم کیمیا در دست است از جمله گزارش *اللمع* (سراج، ۱۹۱۴: ۳۱۹) و تصریح قفطی در *تاریخ الحکماء* (قفطی، ۱۳۷۱: ۲۲۱) به قرار گرفتن سهل تستری در طبقه جابربن‌حیان.

از این نکته نیز نباید غافل بود که آنچه قدما تحت عنوان صنعت کیمیاگری بدان می‌پرداختند، با آنچه که از عصر روشنفکری به بعد متداول گشت و درواقع با نگاهی یک‌جانبه به عنوان علمی پیش‌قراول شیمی جدید تلقی شد، تفاوت بنیادین دارد. اساساً کیمیا

هنر تبائل جان است و کیمیگران نمی‌خواستند با توسل به فرمول‌هایی که مخفیانه حفظ می‌کردند و فقط ایشان به آن باور داشتند، از فلزات معمولی طلا بسازند.

بلکه مقصود آنان از این صنعت، نوعی استحاله روحانی بود که قانون کلی کائنات است و در واقع، کیمیا برای قداما، جزره بردن به روح اجسام در تغییر هستی آنها چیز دیگری نبود. از این رو می‌توان کیمیاگری را به عنوان راهی که می‌تواند آدمی را به معرفت نسبت به وجود جاوید خویش برساند، با عرفان مقایسه کرد؛ چه همان‌طور که گفته‌اند عرفای مسیحی و حتی بیشتر از آن، عرفای اسلامی اصطلاحات کیمیایی را اقتباس کرده‌اند. مفهوم معنوی تبدیل سرب به طلا جز با یافتن اصالت جبلی طبیعت آدمی نیست. درست همان‌طور که کیفیت بی‌همتای طلا را با جمع‌آوری ظاهری صفات فلز از قبیل جرم، سختی، رنگ و غیره نمی‌توان ایجاد کرد، کمال آدمی نیز فقط جمع فضایل نیست و همان قدر بی‌همتا است که طلا، و انسانی که به این کمال تحقق بخشیده است، با دیگران قابل مقایسه نیست (بورکهارت، ۱۳۸۹: ۳۰-۲۹).

بدین ترتیب وجه تمایز تصوف ذوالنون و سهل تستری با عرفای جانب شرقی را می‌توان در پرتو انتسابشان به حکمت بحثی یونانی و علوم رسمی کاوید؛ چنان‌که رنگ و بوی فلسفی یافتن آموزه‌های صوفیانه پس از اینان گواه بر این امر است؛ به عنوان نمونه، سالمیه (پیروان سهل تستری) و ابوطالب مکی - از نمایندگان و شاگردان به نام او - و کتاب *قوت القلوب* او که سهروردی در آثارش بدو استناد می‌جوید، آغازگران تحول بزرگی در جریان تصوف به‌شمار می‌روند و شاکله نظام فکری اینان تا حد زیادی رنگ و بوی کلامی و فلسفی به‌خود می‌گیرد. جان کلام آنکه این عرفا از نخستین کسانی‌اند که با طرح مبانی نظری مفاهیمی چون ولایت و نور محمدی در آثار خود، زمینه‌های ظهور عرفان نظری را در سده‌های پس از خود فراهم نمودند.

نتیجه:

سهروردی در کتاب *المشارع و المطارحات*، سریان خمیره ازلی حکمت را در دو جانب شرقی (ایرانی) و غربی (یونانی) گزارش کرده و صوفیان بزرگ جهان اسلام را در ذیل شاخه گسترده این دو جریان گنجانده است. وی عرفای شرقی را خسروانیان و حاملان حکمت شهریاران ایران باستان، و عرفای غربی را فیثاغوریان و حاملان حکمت اساطین حکمت خوانده است.

از مهم‌ترین مؤلفه‌های مشترک میان سلوک این عرفا، آنکه اولاً اینان همگی به مقام نور طامس (بی‌خویشتی) و موت اصغر (فنا فی الله) نائل آمده‌اند و بدین ترتیب اصحاب سلوک نورانی‌اند و

عروج، شهود و پیوستن به عالم انوار جان‌مایه حکمت آنهاست. ثانیاً این اشخاص چه در ساحت اسطوره‌ای و چه در بعد تاریخی، از نوعی شهریاری روحانی و پیشوایی معنوی برخوردارند که سه‌رودی وجه این فرمانروایی را بهره‌مندی آنان از موهبت کیان خَرّه یا نور سکینه می‌انگارد. اما وجوه افتراق و امتیاز این دو شاخه از حکمت، آن است که در جانب شرقی، حکمت ذوقی غلبه دارد و عرفان در این حوزه بیشتر رنگ و بویی عملی یافته، چنان‌که جلوات آن را می‌توان در بیان رمزی آن‌ها و عبارات شطاحانه‌شان و نیز اقبال به مشی و مرام فتوت و جوانمردی در میان آن‌ها مشاهده کرد؛ حال آنکه در جانب غربی، حکمت بحثی و ادله و برهان نمود بیشتری دارد و توجه به علوم چون نجوم و کیمیا محوریت یافته است. به‌طور کلی می‌توان خصیصه بارز خمیره فیثاغوری را در صبغه عقلانی و نظری آن توصیف کرد. نکته شایان درنگ آنکه شیخ اشراق سر آن دارد که از حکمتی جامع این هر دو پرده بردارد و اساساً در حکمت اشراق و سازوکار نورمحور او هم بُعد ذوقی و عملی و هم جنبه نظری و برهانی به‌مثابه تار و پود حکمت وی بر هم تنیده شده‌اند و چه‌بسا طرح این تبارنامه تمثیلی- تاریخی از سوی او به منظور تفهیم وجود این عناصر برجسته در حکمت اشراق صورت گرفته است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. اوستا (aži-dehāka) و پهلوی (azdahāg)، فارسی اژدها و ضحاک که در اوستا (یسن ۱۱، بند ۶) از آن مخلوقی دیوسیرت اراده می‌شود. ضحاک را بیوراسب (دارنده ده‌هزار اسب) نیز خوانده‌اند. او اژدهایی است که می‌خواهد جهان را از مردمان تهی کند و ظاهراً تاحدی چنین می‌کند و بر زمین چیره می‌شود. اما سرانجام فریدون بر او می‌شورد و با او می‌ستیزد و از میانش برمی‌دارد. در ادبیات پهلوی، او مردی است تازی که به ایران می‌تازد، بر جمشید فائق می‌شود و پس از هزار سال سلطنت بد، سرانجام از فریدون شکست می‌خورد و به‌دست او در کوه دماوند زندانی می‌شود. در بند هجده فصل بیست بندهش آمده است که فریدون خواست ضحاک را بکشد اما اهورامزدا به او گفت: تو نباید او را اکنون بکشی، زیرا که زمین پر از مخلوقات مودّی و مضر خواهد شد (بهار، ۱۳۸۱: ۱۹۱-۱۹۰).
۲. رام یشت، بند ۲۴-۲۵؛ ارت یشت، بند ۲۴؛ آبان یشت، بند ۲۵-۲۳؛ گوش یشت، بند ۱۵-۱۲.
۳. واژه «فر» در اوستا به صورت xarōnah، و در کتیبه‌های هخامنشی (فارسی میانه) به صورت Farrah. در ترکیب vindafarnā (به‌معنای دریافت‌کننده فرّه) به کار رفته است (نیولی، ۱۳۹۱: ۱۰۴؛ Bailey).

(1, 1943) و برخی اوستاشناسان آن را با خور(خورشید) مرتبط دانسته و مشتق از ریشه اوستایی xvar به معنای خورشید و درخشیدن و نیز svār به معنای آسمان و خورشید دانسته اند و برخی دیگر، آن را مشتق از ریشهٔ xvar اوستایی به معنای دریافتن و به دست آوردن انگاشته‌اند (Neberg, 1974, 221)؛ مجتبیایی، ۱۳۵۲: ۸۱؛ آموزگار، ۱۳۸۶: ۳۵۱، ۳؛ Bailey, 1943, 3). در بررسی معنایی این واژه باید گفت که معنای اولیه فرّه یا خورنه در تفاسیر سنتی، شکوه، عظمت، تاللو و درخشش مرتبط با آفتاب و آتش در نظر گرفته شده است و در تحولات معناشناسی و معنای ثانویه ریشه‌شناسی می‌توان آن را با بهروزی، بخت (نیک) و عظمت (شاهانه) مرتبط دانست (نیولی، ۱۳۹۱: ۱۰۴)؛ اگرچه بیلی برخلاف این رأی، معتقد است که معنای اولیهٔ فرّه، مال و خواسته است که اکتساب آن، اسباب خوشبختی و آسایش صاحب فرّه را فراهم می‌آورد.

۴. فرّ کیانی یا خرّهٔ کیانی، فرّی است که به شاهان فاضل و عادل داده می‌شود و در صورتی که به دادگری و خداشناسی نپردازند این فرّ از آنها جدا می‌گردد و روزگار پادشاهی ایشان به سر می‌رسد. فرّ کیانی فروغی ایزدی است که چون بر دل کسی بتابد، از همگان برتر و برزندهٔ تاج و تخت می‌گردد و همواره بر دشمنان خود پیروز می‌شود (پوردادود، ۱۳۴۷: ج ۲: ۳۱۵).

۵. «او را منادی عشق بخواند و او لیکک گفت و حاکم شوق مقدس او را فرمان داد و او فرمانبردار گشت. پدرش او را بخواند و شنید که او را می‌خواندش، پس درحالی که به سوی خداوند هجرت می‌کرد، او را اجابت نمود [و] در راه او سراسر ملک معمور را ترک گفت. و حکم محبت روحانی را با ترک نزدیکان و میهن امثال کرد... درود بر او آن روز که مفارقت وطن کرد و به عالم علوی پیوست» (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۴: ۹۳).

۶. با چشم دلم خدای خویش را دیدم. از او پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: تو هستم. خداوند! درونم چنان مرا به تو رهنمون ساخت که من فانی شدم (حلاج، ۱۴۲۳: ۵۲).

۷. «شبی از شب‌ها که خورشید طالع بود، هرمس در معبد نور به نماز و دعا مشغول بود. در این میان، روشنایی صبح (عمود الصبح) پدیدار شد و هرمس زمینی دید که با شهرهایی که سخط و غضب الهی بر آن نازل شده بود، فرومی‌رفت و در ورطه‌ای نماند. آن‌گاه فریاد برداشت که ای پدر، مرا از ساحت همسایگان و یاران بد برهان! پس بدو ندا در دادند، به دستاویز شعاع، چنگ اندرزن و به بالا گرای تا به کنگره‌های عرش برآیی. پس به بالا گرایید، آن‌گاه زمین و افلاک را به زیر پای خویش اندر دید» (سهروردی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۰۸).

۸. Empedocles: در باب ترتیب تاریخی این افراد توجه می‌دهیم که بنا به دریافت شیخ اشراق از ترتیب حکمای یونان که البته مسبوق به داده‌های تاریخی مورخان و عقایدنگاران اسلامی اعم از شهرستانی، ابن‌صاعد اندلسی، ققطی، شهرزوری و سایرین است، محدودهٔ حیات انبذقلس (امپدوکلس) پس از فیثاغورس تصور شده است؛ حال آنکه این امر نه تنها با مشهورات و مسلمات تاریخی سازگار نیست، بلکه بنا بر تواریخ فلسفهٔ غرب، انبذقلس شاگرد مکتب فیثاغوری است و از این رو، ما این ترتیب تاریخی را برگزیده‌ایم.

کتاب‌نامه:

- ابن ابی اصیبعه. (۱۳۴۹)، *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، به کوشش جعفر غضبان، محمود نجم‌آبادی، تهران: دانشگاه تهران.
- ابن بلخی. (۱۳۷۴)، *فارسانامه*، توضیح و تحشیه منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.
- ابن جلجل. (۱۳۴۹)، *طبقات الاطباء و الحكماء*، ترجمه و تعلیق محمد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران.
- ابن فاتک، مبشر. (۱۳۸۷)، *مختار الحکم و محاسن الکلم*، تهران: دانشگاه علوم پزشکی ایران.
- ابن مهلب. (۱۳۷۸)، *مجمل التواریخ و القصص*، ویرایش سیف‌الدین نجم‌آبادی، زیگفرید ویر، آلمان: دومونده نیکار هوزن.
- ابن ندیم. (۱۳۵۰)، *الفهرست*، تحقیق محمدرضا تجدد، تهران: اسدی.
- اسجستانی، ابوسلیمان. (۱۹۷۴)، *صوان الحکمة*، به اهتمام عبدالرحمن بدوی، بنیاد فرهنگ ایران.
- اصفهانی، حمزه بن الحسن. (۱۳۴۰)، *تاریخ سنی ملوک و الانبیاء*، بیروت: منشورات مکتب الحیاة.
- *اوستا: کهن ترین سرودها و متن های ایران*. گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه، تهران: اساطیر.
- آموزگار، ژاله. (۱۳۸۶)، *زبان، فرهنگ و اسطوره (مجموعه مقالات)*، تهران: معین.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. (۱۳۸۰)، *تاریخ بلعمی*، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تصحیح محمد تقی بهار و به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوار.
- (۱۳۶۹)، *بندهش*، ترجمه مهرداد بهار، تهران: توس.
- بورکهارت، تیتوس. (۱۳۸۹)، *کیمیا: علم جهان، علم جان*، ترجمه گلناز رعدی آذرخشی، پروین فرامرزی، تهران: حکمت.
- بهار، مهرداد. (۱۳۸۱)، *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران: آگاه.

- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد. (۱۳۵۲)، *آثار الباقية عن القرون الخالية*، به قلم اکبر داناسرشت، تهران: ابن سینا.
- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۴۷)، *یشت‌ها*، ج ۲. تهران: کتابخانه طهوری.
- حلاج. (۱۴۲۳)، *دیوان الحلاج*، شرح و تحقیق هاشم عثمان، بیروت: موسسه الاعلمی.
- (۱۳۵۵)، *داستان دینیک*، ویراسته تهمورس دینشاجی انکلساریا، به کوشش نوابی، طاووسی، گنجینه دست‌نویس‌های پهلوی و پژوهش‌های ایرانی، مؤسسه آسیایی دانشگاه شیراز، چاپ دوم. شماره ۴۰.
- (۱۳۶۷)، *روایت پهلوی*، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۹)، *جستجو در تصوف ایران*، تهران: امیر کبیر.
- سراج طوسی، عبدالله. (۱۹۱۴)، *اللمع فی التصوف*، به کوشش نیکلسون، لیدن.
- سهروردی، یحیی بن حبش. (۱۳۸۰)، *مجموعه مصنفات شیخ اشراق*، به تصحیح و مقدمه هانری کربن و دیگران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۴)، *نوشته بردریا: از میراث عرفانی ابوالحسن خرقانی*، تهران: سخن.
- شهرزوری، محمد بن محمود. (۱۳۸۴)، *نزهة الارواح و روضة الافراح (تاریخ الحکما)*، ترجمه مقصود علی تبریزی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم. (۱۳۵۸)، *توضیح الملل*، ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، تصحیح رضا جلالی، تهران: نائینی.
- عالیخانی، بابک. (۱۳۸۹)، *توحید هند و ایرانی*، پژوهشنامه عرفان. سال دوم. شماره سوم، ص ۸۳-۱۰۵.
- عطار، محمد بن ابراهیم. (۱۳۸۹). *تذکرة الاولیاء*، بررسی، تصحیح متن و توضیحات از محمد استعلامی، تهران: زوار.
- قفطی. (۱۳۷۱)، *تاریخ الحکماء*، به کوشش بهین دارائی، تهران: دانشگاه تهران.
- کرین، هانری. (۱۳۶۳)، *آئین جوانمردی*، ترجمه احسان نراقی، تهران: نشر نو.
- _____ (۱۳۹۰)، *اسلام در سرزمین ایران: سهروردی و افلاطونیان ایران*، ترجمه رضا کوهکن، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.
- گاتری، دبلیو. کی. سی. (۱۳۷۵)، *تاریخ فلسفه یونان، فیثاغورس و فیثاغوریان*، ج ۷، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران: فکر روز.
- گاتلیب، آنتونی. (۱۳۸۴)، *رؤیای خرد، تاریخ فلسفه غرب از یونان باستان تا رنسانس*، ترجمه لی لا سازگار، تهران: ققنوس.

- گورمن، پیتز. (۱۳۶۶)، سرگذشت فیثاغورث، ترجمه پرویز حکیم هاشمی، تهران: مرکز.
- گولپینارلی، عبدالباقی. (۱۳۷۹)، فتوت در کشورهای اسلامی، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: روزبه.
- مجتبیایی، فتح‌الله. (۱۳۵۲)، شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، تهران: انجمن فرهنگ ایران باستان.
- _____ . (۱۳۸۶)، سهروردی و فرهنگ ایران باستان، فصلنامه اشراق، سال دوم. شماره ۴ و ۵. ۳۷-۴۴.
- محمدبن منور. (۱۳۶۱)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران: امیرکبیر.
- مستوفی، حمدالله. (۱۳۶۲)، تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- مسعودی، علی بن الحسین. (۱۳۶۳)، مروج الذهب و معادن الجواهر، قم: منشورات دارالهجرة.
- مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴)، آفرینش و تاریخ، مقدمه و ترجمه شفیعی کدکنی، تهران: آگه.
- (۱۳۶۴)، مینوی خرد، ترجمه احمد تفضلی، تهران: توس.
- نیولی گرادو. (۱۳۹۱)، فر / فرّه، ترجمه سعید انواری و سپیده رضی. هفت آسمان. شماره ۵۳. ۱۰۱-۱۱۸.
- یارشاطر، احسان. (۱۳۶۸)، تاریخ ملی ایران، تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی، پژوهش دانشگاه کمبریج، ج ۳. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
- Bailey, Harold Walter. (1943), *Zoroastrian Problems in the ninth – century books*, Oxford the clarendon press.
- (1911), *Dinkard*, Edited by Dhanjishah Mehrjibhai Madan, Ganpatrao Ramajirao sindhe: Bombay.
- Dunbabin.T.J. (1948), *The western Greek*, Oxford: clarendon press.
- Dinkard, (1911) ,
- Neberg, H. S.(1974), *A Manual of Pahlavi*, Vol2, Wiesbaden.
- Zakeri, Mohsen. (1995), *Sasanid Soldiers in Early Muslim Society, the origin of “Ayyaran and futuwwah”*, Harrasewis .